



اگر به زبانهای آدمیان و فرشتگان سخن گویم، ولی محبت نداشته باشم، زنگی پرصدا و سنجی پرهیاهو بیش نیستم. 2. اگر قدرت نبوت داشته باشم و بتوانم جملهٔ آسرار و معارف را درک کنم، و اگر چنان ایمانی داشته باشم که بتوانم کوهها را جابه‌جا کنم، اما محبت نداشته باشم، هیچم. 3. اگر همهٔ دارایی خود را صدقه دهم و تن خویش به شعله‌های آتش بسپارم، اما محبت نداشته باشم، هیچ سود نمی‌برم.

4. محبت بردبار و مهربان است؛ محبت حسد نمی‌برد؛ محبت فخر نمی‌فروشد و کبر و غرور ندارد. 5. رفتار ناشایسته ندارد و نفع خود را نمی‌جوید؛ به آسانی خشمگین نمی‌شود و کینه به دل نمی‌گیرد؛ 6. محبت از بدی مسرور نمی‌شود، اما با حقیقت شادی می‌کند. 7. محبت با همه چیز مدارا می‌کند، همواره ایمان دارد، همیشه امیدوار است و در همه حال پایداری می‌کند.

8. محبت هرگز پایان نمی‌پذیرد. اما نبوتها از میان خواهد رفت و زبانها پایان خواهد پذیرفت و معرفت زایل خواهد شد. 9. زیرا معرفت ما جزئی است و نبوتمان نیز جزئی؛ 10. اما چون کامل آید، جزئی از میان خواهد رفت. 11. آنگاه که کودکی بیش نبودم، چون کودکان سخن می‌گفتم و چون کودکان می‌اندیشیدم و نیز چون کودکان استدلال می‌کردم. اما چون مرد شدم، رفتارهای کودکانه را ترک گفتم. 12. آنچه اکنون می‌بینیم، چون تصویری محو است در آینه؛ اما زمانی خواهد رسید که روبه‌رو خواهیم دید. اکنون شناخت من جزئی است؛ اما زمانی فرا خواهد رسید که به کمال خواهیم شناخت، چنانکه به کمال نیز شناخته شده‌ام. 13. و حال، این سه چیز باقی می‌ماند: ایمان، امید و محبت. اما بزرگترینشان محبت است.

در بسیاری از برجسب‌ها، برنهای تبلیغاتی و سایر رسانه‌ها، عشق با یک جمله کوتاه تعریف شده است. به عنوان مثال «عشق یک فنجان قهوه است!» گاهی اوقات این جملات «عشق... است...» خنده دار، گاهی عاشقانه، بیشتر بی‌مزه هستند. عشق همچنین موضوعی مهم در مجلات، و در اینترنت است. تعجب‌آور نیست زیرا عشق نه تنها بخش مهمی از انسان بودن است، بلکه بیانگر عمیق‌ترین آرزوهای انسان نیز است. و با این حال هیچ احساس انسانی دیگری به اندازه «عشق» زیر دست دزدان قرار نگرفته است. و در کنار این احساس «عشق» توخالی، بسیاری افراد ناامید وجود دارند که مثل اجساد بی‌جان کنار جاده عشق قرار دارند. این تصویر وحشتناک به دلیل احساسات جریحه دار، شراکت شکسته و عشقی که به آن خیانت شده است. عشقی که از بالاترین تخت طلایی در بهشت به زندگی روزمره سقوط کرده و اکنون باید خود را با تلفن‌ها، تلویزیون، روزنامه‌ها و هر چیز دیگری به اشتراک بگذارد. اگر از پولس رسول بپرسید عشق چیست، او جواب خواهد داد: عشق ارزشی سنگین دارد! منظور او از آن عشق این است که خیلی چیزهای دیگر می‌تواند مهم و خوب به نظر برسد... اما در فقدان عشق هیچ چیز فایده‌ای ندارد. شما واقعاً می‌توانید این تفسیر عشق پولس رسول را مانند یک ترازو تصور کنید. کارهای خوب بسیاری وجود دارند که ما می‌توانیم آنها را به ارزش بالا سنجش کنیم. موهبت‌های مسیحی وجود دارند مانند پیشگویی، شفای مریضان، دادن پول زیاد به فقرا، روزه گرفتن... پولس نیز ایمان را روی ترازو قرار داد و در کمال تعجب گفت: اگر عشق جزء مهمی از آن نمی‌شد، همه بی‌فایده می‌بود. مهم است که بدانیم پولس در اینجا در مورد عشق بین زن و مرد صحبت نمی‌کرد، بلکه در مورد عشق خدا که به سوی ما جاری می‌شود. در کلیسای قرتیان، این عشقی که خدا داده بود، از دست رفته بود. به عنوان جایگزین آن مجموعه‌ای از هدایای روحانی مسیحی و چیزهای دیگری وجود داشت. قرتیان فکر می‌کردند که آنها کلیسایی کاملاً خوب و قوی بودند زیرا قفسه‌های روحانی مملو از توانایی‌های معنوی چشمگیر داشتند. اما همین قرتیان از مهمترین چیز غفلت کرده بودند. آنها عشق را از دست داده بودند. می‌توانید آن شریط را مانند یک خانواده تصور کنید: چیزی که در ابتدا با حسن نیت شروع شد و درست به نظر می‌رسید، در نهایت در درون تنبل شد و دیگر از کار افتاد، زیرا عشق طرف مقابل را پیدا نمی‌کرد و مهمتر از همه، دیگر نمی‌توانست او را درک کند. با قرتیان، چارچوب بیرونی هنوز درست به نظر می‌رسید اما در داخل، چیزی پوسیده بود. و بنابراین چیزی در این کلیسا شروع به تغییر کرد. چون عشق دیگر آنجا نبود، آنها به موضوع اصلی نگاه نمی‌کردند، بلکه به اینکه چه کسی بزرگترین و چه کسی بهترین است. یک رقابت وحشتناک ایجاد شده بود. و آنها دیگر نمی‌دانستند چرا مسیحی بودند و خدا آنها را به چه کاری فرا خوانده بود. پولس در مورد آن آگاه بود و خشمگین شد. پیام مسیح و عشق او کاملاً تحریف شده بود. مردم در مسیر اشتباه بودند. پس نامه‌ای به آنها فرستاد. اگر می‌توانستم به زبان انسان‌ها و فرشتگان صحبت کنم... اگر می‌توانستم نبوت کنم و همه اسرار را می‌دانستم... و اگر تمام دارایی خود را به فقرا می‌دادم... پولس در اینجا مزایای کلی کلیسا را فهرست کرد و هر یک را با عشق مقایسه کرد. او به این نتیجه رسید: اگر عشق گم شود، پس مهم‌ترین چیز را از دست داده ایم. دیگر چیزها قابل تعویض هستند اما عشق نه! عشق باید برای همیشه وجود

داشته باشد. چگونه به چنین عشقی برسیم؟ شاید باید بیشتر برای عشق تلاش کنیم تا عشق کاملاً نیک داشته باشیم. باید بدون استثنا برای همیشه عشق را دنبال کنیم. بنابراین ما مجبور هستیم کاری را انجام دهیم که حاکم جوان ثروتمند نزد عیسی قادر به انجام آن نبود. هنگامی که عیسی از او خواست که تمام دارایی خود را به فقرا بدهد، او تمایلی نداشت و غمگین شد و در نهایت نتوانست از عیسی پیروی کند. به دلیل اینکه عشق باید بی کران و کاملاً پاک باشد. پس آیا این بدان معناست که ما نیز باید با شجاعت تا حد نهایی برای اثبات عشق کار کنیم؟ اما شاید بزرگترین خیانت به عشق همین است که ما سعی کنیم بیشتر از هر کس دیگر کار انجام دهیم. و سپس ممکن است در مقابل مسیح بایستیم و به دیگران نگاه کنیم و با احساس غرور بگوییم: "خدایا ببین! شکر، من مثل این یا آن کس نیستم!" از این مثال می توانم درک کنم که عشق بدون طرف مقابل نمی تواند به هدف اساسی برسد. عشقی که تنها تلاش کند خودش را بزرگتر کند عشق نیست. عشقی که اگر آبروی خود را از دست بدهد، دلخور می شود. این عشق، عشق واقعی نیست بلکه خودخواه، قانونمند و مغرور است. بنابراین عشق نیرویی نیست که بتواند در درون خود تربیت کند و در نتیجه بهتر و بهتر شود. نه، عشق در دلم نمو نمی کند، بلکه در کنار هم بودن با کسان دیگری ثابت می شود. عشق واقعی به شرایطی مربوط می شود که باید با کس دیگری مدارا کنم. آه ما انسان ها چه موجودات پیچیده، غیر قابل درک و به راحتی آسیب پذیر هستیم! هر کسی که نزاع را از بیرون مشاهده می کند فکر می کند که چطور می توانید در مورد چنین چیز کوچکی دعوا کنید! اما هر کسی که در این نزاع گرفتار شده باشد می داند که به ویژه چیزهای کوچک، امیدها و آرزوهای عمیق را نقض کرده اند... و در نتیجه به تلخی وحشتناکی تبدیل شده اند. و جراححتش را با این جمله فریاد می زند: «دیگری باید فرق کند! من او را دوست خواهم داشت... اما او باید اول متفاوت باشد!» ما به سرعت متوجه می شویم که پولس رسول در مورد عشقی کاملاً متفاوت از آن صحبت می کند. عشقی که رسول از آن سخن می گوید آنقدر به دیگری فکر می کند که به صورت کامل نزد طرف دیگر است. او شر را به حساب نمی آورد. او می پرسد: آیا واقعاً باید چیز بدی وجود داشته باشد؟ و وقتی وجود دارد، فقط می گوید: من آن را به حساب نمی آورم. پولس از عشقی صحبت می کند که از همه مرزها فراتر رفته است. همه چیز را تحمل می کند، در همه شرایط پایدار می ماند. حتی اگر هزار بار ناامید شود، هرگز امید خود را از دست نمی دهد. رک و رو راست می گویم. عشقی که پولس از آن صحبت می کند، در قلمرو ما نیست. اما این تصویر برای عیسی مناسب است. در واقع، هر بار که در اول قرنیتان ۱۳ از عشق صحبت می شود، می توان آن کلام عشق را با نام عیسی جایگزین کرد. تک تک جمله ها عیسی را توصیف می کنند و دقیقاً با شخص او مطابقت دارند و نه برای ما. اگر کل قرنیتان ۱۳ را به عنوان یک فرمان بخوانیم که باید چنین عشقی داشته باشیم، از همان ابتدا شکست می خوریم. زیرا ما در عشق خود ناامید هستیم و می مانیم. مشکل این است که بیشتر از اعمال ما هویت ما باید تغییر کند. باید آنچه که در درون ماست تغییر کند. کسی که عشق می ورزد باید کسی غیر از ما باشد. پولس در پایان قرنیتان در مورد آن صحبت می کند. عشقی که او از آن صحبت می کند ریشه در قلب ما ندارد، بلکه کاملاً فراتر از افق ماست. اما تعجب آور این است که ابدیت را به دنیای ما متصل می کند. دو چیز را در اینجا با هم وابسته می کند که در واقع به هم تعلق ندارند. از یک طرف عشق معیوب ما انسان هاست که همیشه خودخواهانه است و از طرف دیگر عشق خدا که پابرجاست و ریشه در ابدیت دارد. این یک تناقض بزرگ است... همانطور که تجسم مسیح در ذهن ما نمی گنجد. خدای ابدی زمینی می شود و مادی می شود... و عشق خود را با ما در میان می گذارد. عیسی تنها یک بار به شاگردانش عشق نمی ورزد، عشق او بسیار بیشتر است و باید بسیار بیشتر از معدود معاصران زمان خود باشد. پولس مطمئن بود که هیچ چیز نمی تواند او را از عشق خدا جدا کند (همانطور که در رومیان ۸، ۳۸ می نویسد). عشق در عیسی مسیح ظاهر شد. به همین دلیل این بزرگترین و مهمترین هدیه ایست که می توانیم دریافت کنیم. و این عشق توسط خدا از طریق روح القدس در قلب ما ریخته شده است.

بنابراین متوجه می شویم که اگر دقت کنید، اول قرنیتان ۱۳ نه تنها در مورد عشق بلکه در مورد ایمان است. عشقی توصیف می کند که چگونه خدا ما انسان ها را می بیند. عشق همسایه را نه بر اساس معیارهای ما بلکه بر اساس معیارهای خدا می پذیرد. و این بدان معناست که خدا ما را به این دلیل دوست ندارد که ما بسیار ارزشمند هستیم، بلکه ما ارزشمند هستیم زیرا او ما را دوست دارد. و همین امر در مورد همسایه من نیز صدق می کند. خدا همسایه من را به این دلیل دوست ندارد که او خیلی دوست داشتنی است، بلکه او دوست داشتنی است چون خدا هم او را دوست دارد. و به همین دلیل است که می توانید تمام این گفته های خنده دار، یا عاشقانه را که می گویند: «عشق این یا آن است»، تغییر دهید. می توانیم جمله را اینگونه جایگزین کنیم: عشق خدا است... آمین.